**مسابقه رویاساز**

دوشنبه بعداز ظهر تازه رسیده بودم خانه که آقاروزبه زنگ زد و گفت: سپهر بیا سر قرار. همان جای همیشگی. مامان ناهار قورمه سبزی درست کرده بود. یعنی غذایی که عاشقش هستم. مجبور شدم هول هولکی دوتا قاشق در دهان بگذارم و بروم به دیدن آقاروزبه.

با تاکسی تلفنی فقط بیست دقیقه تا آرایشگاه راه بود. آقاروزبه همیشه قرارهایش را در طبقه بالای یک آرایشگاه می‎گذاشت. به نظرم جای خوبی بود. چون هیچ کس به ما شک نمی‎کرد. توی راه بودم که روزبه دوباره پیامک زد که سارا را هم با خودت بیاور.

دلم شور افتاد. به ندرت پیش می‎آمد خواهرم را هم با خودم به دیدار آقاروزبه ببرم. اغلب مواقع آقاروزبه ماموریت‎ها‎ را برای من توضیح می‎داد و من هم چیزهایی را که لازم بود به سارا منتقل می‎کردم. حتما این دفعه یک ماموریت مهم در انتظار ما بود.

برای آقاروزبه نوشتم که امروز سارا تا دیر وقت کلاس کنکور دارد و نمی‎تواند بیاید. آقاروزبه دیگر جواب نداد.

به آرایشگاه رسیدم. توی این دوسال هیچ فرقی نکرده بود. همیشه آرایشگر پیر با موهای سفید بلند و فرفری را از پشت شیشه می‎دیدم که دارد موهای مشتری­اش را کوتاه می‎کند. این کار را با عشق و علاقه انجام می‎داد. انگار که دارد یک کار هنری خلق می‎کند.

کنار در اصلی آرایشگاه یک راه پله بود که همیشه درش باز بود. آن قدر باریک و تاریک بود که فکر نمی‎کنم کسی هیچ وقت به آن توجه می‎کرد یا رغبت می‎کرد از آن بالا برود. اما آنجا محل قرار ماموران سازمان امنیت فضای مجازی با مافوقشان یعنی آقاروزبه بود.

از پله‎ها‎ بالا رفتم و به اتاقی که آقاروزبه در آن منتظرم بود رسیدم. در زدم و وارد شدم. آقاروزبه مردی حدودا پنجاه ساله بود که همیشه یک شلوار لی و تیشرت آستین کوتاه می‎پوشید. چه تابستان و چه زمستان. همیشه او را این شکلی می‎دیدم. او باز هم همان تیشرت و شلوار لی همیشگی را به تن داشت. موهایش در قسمت شقیقه‎ها‎ سفید شده بود. ریش کوتاهی داشت و عینک دورمشکی به چشم می زد. او با من دست داد و گفت:

* آقا سپهر مثل این که خواهرت از تو خیلی درسخون‎‎تره.
* چطور؟
* سارا به فکر کنکور سال دیگه است. اما تو بیکار به نظر می‎رسی.

من و سارا خواهر و برادر دوقلو هستیم. این که او از من درسخوان‎‎تر است شکی در آن نیست. اما من هم به فکر کنکور سال دیگر بودم و برنامه ریزی‎ها‎یی هم برای خودم کرده بودم.

پرسیدم: بازم ماموریت داریم آقا سپهر؟

آقا سپهر گفت: یک ماموریت خیلی خیلی مهم.

کنجکاو شدم بدانم قرار است این دفعه چه کاری باید انجام دهیم. دو سال پیش من و سارا با آقا روزبه آشنا شدیم. او مدیر یک هنرستان و از همکلاسی‎ها‎ی قدیم پدر بود. به ما گفت که آیا دوست داریم با او همکاری کنیم یا خیر. موضوع را با مامان و بابا مطرح کردیم. مامان چندان موافق نبود. اما بابا گفت به شرطی که به درسمان صدمه وارد نشود اشکالی ندارد. آقاروزبه همیشه حواسش بود که ماموریت‎ها‎ی سبکی به ما بدهد که به درسمان هم برسیم. اما انگار این دفعه فرق داشت.

پرسیدم: موضوع چیه؟

آقا روزبه نمایشگر روی دیوار را روشن کرد و از من خواست روی صندلی بنشینم و خوب دقت کنم. خودش هم نشست.

* چیزی از مسابقات رویاسازی به گوشت خورده سپهر؟

هیچ وقت اسمش را هم نشنیده بودم.

* نه! چی هست؟
* مسابقات رویاسازی سالی یکبار در کشورهای مختلف برگزار میشه. امسال قراره در ایران برگزار بشه.
* پس چرا ما چیزی ازش نشنیدیم؟
* چون این یه مسابقه زیرزمینیه!

تعجب کردم. زیرزمینی یعنی غیرقانونی. هم اسم مسابقه عجیب بود، هم نحوه برگزاری اش غیرقانونی بود.

* حالا این مسابقه چی هست؟ چرا اسمش مسابقه رویاسازیه؟ قرار شرکت کننده‎ها‎ رویا بسازن؟
* دقیقا!

آقاروزبه روی صفحه نمایشگر صفحات مجازی مربوط به مسابقات سال‎ها‎ی گذشته را نشانم داد.

* برای شرکت در مسابقه رویاساز، اول می‎ری توی این صفحه و ثبت نام می‎کنی. توی این قسمت مشخصاتت رو وارد می‎کنی. بعد منتظر می‎مونی. اگر انتخاب بشی از چند ماه قبل بهت اطلاع میدن و تو باید خودت رو برای روز مسابقه آماده کنی.
* میشه بگین دقیقا تو این مسابقه چیکار می‎کنن؟ یعنی چی که رویا میسازن؟
* باشه بیا نشونت بدم.

آقا روزبه از جایش بلند شد و برای من یک عینک واقعیت مجازی که میکروفون هم داشت آورد.

* بیا اینو بزن به چشمت.

از دیدن آن عینک خیلی ذوق کردم. همیشه دوست داشتم یکی داشته باشم. اما مامان و بابا اجازه نمی‎دادند. می‎گفتند که من سال دیگر کنکور دارم و این چیزها حواسم را پرت می‎کند. عینک واقعیت مجازی می‎توانست ما را به یک دنیای خیالی ببرد. در آن دنیای خیالی می‎توانستی خلبانی کنی. از کوه‎ها‎ی بلند بالا بروی. با فوتبالیست مورد علاقه­ات فوتبال بازی کنی. یا در یک باغ وحش خیالی شیر دست آموز یا پلنگ رام شده خودت را داشته باشی.

به این فکر کردم که چقدر جای سارا خالی بود. سارا عاشق طراحی روبات‎ها‎یی بود که می‎توانستند خدمات پزشکی انجام دهند. مثلا از راه دور دندان‎ها‎ی مراجعین را بررسی کنند و ببینند سالم است یا خراب. یا فشار خون و قند بیمار را اندازه بگیرند. اگر این عینک را می‎دید خوشش می‎آمد.

عینک را به چشمم زدم. یکدفعه خودم را دیدم که از ارتفاع بلند به یک دریاچه بزرگ پرتاب شدم. چون شناگر ماهری بودم به سرعت خودم را به سطح آب رساندم. اما قبلش احساس خفگی به من دست داده بود. با این که می‎دانستم آن دریاچه خیالی است اما ترسیده بودم و می‎خواستم خودم را به سطح آب برسانم.

عینک را به سرعت در آوردم و روی میز گذاشتم. داشتم نفس نفس می­زدم. آقا روزبه گفت: چطور بود؟

به دست‎ها‎یم که کاملا خشک بود نگاه کردم. حتی دست به موهایم کشیدم. آن‎ها‎ هم خشک بود. آقاروزبه خندید. گفتم: خیلی واقعی به نظر می‎رسید. چند سال پیش خونه یکی از دوستام این عینک رو زده بودم. اما این قدر پیش رفته نبود.

آقاروزبه با ناراحتی سری تکان داد و گفت: سپهر خودت رو برای یه اتفاق بزرگ اماده کن. توی مسابقه رویاساز شرکت­کننده‎ها‎ این عینک‎ها‎ رو می‎زنند و به دنیای ناشناخته‎‎ای وارد میشن. هر کس بتونه عجیب‎‎ترین و رویایی‎‎ترین جهان رو خلق کنه برنده می‎شه.

اعتراف می‎کنم که آن موقع زیاد حرف آقاروزبه را جدی نگرفته بودم. بیشتر هیجان زده شده بودم. فکرش را هم نمی‎کردم به زودی چه اتفاقاتی در انتظار من و سارا است. اتفاقاتی که خیلی بزرگ‎‎تر از تخیلات و تصورات نوجوانی­ام بود.

آقا روزبه گفت: موضوع امسال مسابقات، رویاسازی با شخصیت‎ها‎ی اسطوره­ای­ هستش.

پرسیدم: یعنی قراره خودمون رو بذاریم جای شخصیت‎ها‎ی خیالی و بازی کنیم؟

* اسطوره‎ها‎ با موجوداتی خیالی فرق دارن. اونا در هر فرهنگی نشان دهنده آرزوها و اعتقادات مردم هستن. توی فرهنگ ما ایرانی‎ها‎ هم اساطیری وجود دارند که نشون می‎دن ما چه گذشته باشکوهی داشتیم و آرزو داریم همیشه با چه ویژگی‎ها‎یی شناخته بشیم.

یاد داستان‎ها‎ی شاهنامه افتادم. هیچ وقت فرصت نشده بود قهرمان‎ها‎ی داستان‎ها‎ی قدیمی ایرانی را بشناسم. اما یک بار در نمایشنامه رستم و سهراب نقش بازی کرده بودم و چون از بقیه پسرهای کلاس بلندتر و درشت هیکل‎‎تر بودم نقش رستم را به من داده بودند.

گفتم: منظورتون رستم و سهراب و ایناست؟

آقاروزبه لبخند زد و گفت: آره. ما اسطوره‎ها‎ی زیادی در داستان‎ها‎ی قدیمی ایرانی داریم. یکیش رستمه.

* حالا توی مسابقه رویاساز من باید چه اسطوره‎‎ای رو انتخاب کنم؟
* اسطوره آرش!

تا به حال اسمش را نشنیده بودم.

* الان دیر نیست آقا روزبه؟ مگه نگفتین باید چند ماه قبل از مسابقه ثبت نام می‎کردیم؟
* من چند ماه پیش تو وخواهرت رو ثبت نام کردم. شما قراره نماینده کشور ایران باشید.
* یعنی مطمئن بودین که من و سارا قبول می‎کنیم توی این مسابقه شرکت کنیم؟

آقا روزبه به عینک واقعیت مجاری اشاره کرد و گفت: سپهر! من از تو و خواهرت می‎خوام توی این مسابقه شرکت کنین و ماموریتی رو که از طرف سازمان امنیت فضای مجازی به عهده شما گذاشته شده انجام بدین.

با نگرانی آب دهانم را قورت دادم و پرسیدم: چه ماموریتی؟

* مسابقه رویاساز یه مسابقه ساده و معمولی نیست. درسته که ظاهر قشنگی داره و به نظر می‎رسه فقط برای سرگرم کردن بچه‎ها‎ست. اما اصل این مسابقه برای اینه که رویاهای نوجوون‎ها‎ رو تغییر بده و در آخر شرکت کنندگان رو تبدیل به بچه‎ها‎یی کنه که رویاهای سیاه و خشنی دارن.
* من و سارا چه کار می‎تونیم انجام بدیم؟
* این بازی به یک شرکت کننده و یک پشتیبان که از بیرون باید بازیکن رو راهنمایی کنه نیاز داره. در این مسابقه حجم بزرگی تخیل ایجاد می‎شه که می‎تونه جهان رویایی رو بزرگ‎‎تر و بزرگ‎‎تر کنه. تو و سارا باید در این جهان بگردید و اون موجودی رو که داره سرزمین مجازی رو کنترل می‎کنه پیدا و نابود کنید. اسمش حیرامه و آرزو داره همه بچه‎ها‎ رو به درون جهان سیاه خودش بکشه.

با نگرانی به آقاروزبه نگاه کردم. حالا دیگر مطمئن نبودم که دوست دارم نماینده ایران در مسابقات رویاسازی باشم.

آقاروزبه تصویری را روی نمایشگر نشان داد و گفت: این آرشه. آرش کمانگیر. اسطوره ایرانی‎‎ای که سرزمین ایران رو نجات داد. حالا تو باید تبدیل به آرش بشی و نوجوون‎ها‎ی ایرانی رو از دست حیرامِ رویاخوار نجات بدی.

به تصویر آرش و کمان بلندش نگاه کردم. شنیدن اسم رویاخوار بیشتر مرا‎‎ ترساند. آقاروزبه تصاویر رقبای مرا هم در نمایشگر نشان داد.

* این رابین هوده. تیرانداز معروف جنگلهای شروود. حتما می‎شناسیش؟

رابین هود را بیشتر از آرش می‎شناختم. آقاروزبه یک تصویر دیگر هم نشانم داد.

* اینم جومونگه. قهرمان تیراندازی چوسان قدیم. حتما این رو هم می‎شناسی.
* بله هر دوی این‎ها‎ رو می‎شناسم.
* برو و درمورد آرش، رابین هود و جومونگ بیشتر تحقیق کن. باید بدونی کی هستن و چطور مبارزه می‎کنن. چون توی بازی رویاساز خیلی به کارت میاد. هر کسی زودتر حیرام رو پیدا کنه برنده است. تا رویاساز اعظم وجود داره هر سال تعداد بیشتری از نوجوون‎ها‎ در سرزمین رویاهای تاریک اون غرق می­شن. حیرام رو پیدا و نابود کن سپهر!

در راه وقتی به خانه برمی­گشتم در گوشی­ام مطالبی درباره سه اسطوره آرش، رابین هود و جومونگ پیدا کردم و خواندم. شرکت کننده­های مسابقه رویاساز خیلی زیاد بودند. اما آقاروزبه گفته بود رابین و هود و جومونگ جزو قوی­ترها هستند. آیا سارا می­پذیرفت که همراه من در مسابقه رویاساز شرکت کند و رویاخوار را نابود کند؟ فقط یک هفته فرصت داشتیم خودمان را برای ماموریت در سرزمین رویاساز آماده کنیم.